

فصل نامه علمی - پژوهشی پژوهش نامه‌ی تاریخ اسلام

سال سوم، شماره دهم، تابستان ۱۳۹۲

صفحات ۵۵ - ۷۷

تأثیر اختلاف‌های مذهبی ایرانیان در شتاب گرفتن پیدایی و پایایی حکومت ایلخانان^۱ پروین ترکمنی آذر^۲

چکیده

بی‌تدبیری خوارزم‌شاهیان در تعامل با همسایگان و دستگاه خلافت، مغولان را به جهان‌گشایی برانگیخت و آنان را به ایران کشاند، اما اختلاف‌های مذهبی مردم ایران با یک‌دیگر از علل چندگانه‌ای بود که به پایایی حکومت مغولان در ایران و استوار شدن قدرتش در آن انجامید. نیم قرن پس از استقرار مغولان در ایران، هولاگو مأمور شد که به غرب لشکر بکشد. بی‌گمان، عوامل بسیاری در این روی‌داد تاریخی تأثیر گذارد. اگر ایرانیان با یک‌دیگر و از سوی دیگر با حاکمان هم‌سو بودند، این لشکرکشی به شکست می‌انجامید یا مغولان به زمان و نیروی بیش‌تری نیاز می‌داشتند تا بتوانند در ایران حکومتی برپا کنند و به آن قوام بخشند. هم‌چنین مذهب در جامعه ایران در اتحاد گروه‌های مختلف جامعه با یک‌دیگر بسیار مؤثر بود؛ زیرا دین و دولت در ایران زمین از دیرباز با هم بر مسند قدرت بوده‌اند و وجود اتحاد سیاسی در ایران، به اتحاد مذهبی مسبوق بوده است.

این مقاله بر کنار از هدف‌ها و چگونگی لشکرکشی مغولان به ایران، سهم اختلاف‌های مذهبی ایرانیان را در شتاب بخشیدن به لشکرکشی هولاکو به ایران و پایایی حاکمیت آنان در این کشور برمی‌رسد. هدف‌های تعیین شده برای لشکرکشی هولاگو به غرب (قلاع اسماعیلی، دربار عباسیان و ممالیک مصر)، از این حکایت می‌کند که مغولان، در پی ریشه‌کنی مراکز و کانون‌های سیاسی مسلمانان بودند که قدرت مذهبی نیز در آنها بود. اختلاف مذهبی ایرانیان با یک‌دیگر موجب تسریع تحقق خواسته‌های آنان شد. البته پس

^۱. تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۶/۸

^۲. دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، پژوهشکده تاریخ، تهران، ایران.

Ptorkmanyazar@yahoo.com

از سقوط مراکز معنوی مسلمانان و حاکم شدن مغولان بر ایران، با توجه به اینکه حضور اسلام در ایران آسیب‌پذیر می‌نمود، مسلمانان (شیعیان و اهل سنت)، تنها در این برهه از زمان با هدف مشترک احیا و ابقای اسلام به حرکتی متحد دست زدند و آن را تا رسمی شدن دوباره این دین در ایران (دوره غازان خان)، دنبال کردند. آنان پس از این نیز دوباره درباره برتری‌های مذهبی و فرقه‌ای خود اندیشیدند و اختلاف‌های مذهبی را از سر گرفتند. این اختلاف‌های مذهبی پس از سقوط حکومت ایلخانی نیز مانع برپایی حکومت متحد، منسجم و مستقل در ایران شد، بلکه حکومت‌های محلی با رویکردهای مختلف مذهبی بر بخش‌هایی از ایران حاکم شدند.

کلیدواژگان

ایرانیان، مغول، ایلخانان، اختلاف‌های مذهبی.

طرح مسئله

یورش مغول به ایران، علل بسیاری داشت. مغولان در پی دستیابی به سرزمین‌های بیش‌تر برای رسیدن به بازارهای تجارت جهانی بودند و ایران از نزدیک‌ترین سرزمین‌هایی بود که آنان با چیره شدن بر آن به مقصودشان می‌رسیدند. خوارزمشاهیان با بی‌تدبیری نه تنها قراختاییان را از سر راه خود و مغولان برداشتند که با کشتن بازرگانان مغولی، بهانه‌ای برای لشکرکشی مغول به ایران فراهم کردند و مغولان از این فرصت سود جستند و به ایران سرازیر شدند. سرزمین ایران در چنین هنگامی، نه حکومت یک‌پارچه داشت و نه مردم هم‌سو.

هدف این مقاله، بررسی علل حمله مغول به ایران و علل شکست خوارزمشاهیان نیست، بلکه پاسخ‌گویی به چگونگی رفتار مردم ایران در برابر یورش بیگانگان است که نه تنها برای ایستادگی در برابر فاتحان بیگانه گامی بر نداشتند، بلکه بر اثر اختلاف‌های مذهبی و دشمنی‌های فرقه‌ای، هم‌وطنان خود را دست‌کشتار بیگانگان سپردند. آنان نه تنها در برابر حمله مغولان متحد نشدند و نتوانستند این فتوحات را به تأخیر بیندازند که با اختلاف‌های مذهبی بدان شتاب بخشیدند و هنگام تثبیت حکومت ایلخانی در ایران، به‌رغم اینکه می‌توانستند در دربار آنان در جایگاه دیوانیان به ایران و ایرانیان خدمت برسانند و برنامه‌ای هم‌آهنگ برای اخراج بیگانگان از کشورشان فراهم کنند، در اندیشه نابودی رقیبان مذهبی هم‌وطن خود از صحنه دربار ایلخانان بودند.

انسان بر اثر نابرخورداری از بینش سیاسی، تنها به زمان حال معطوف خواهد شد و منافع پیش‌روی را هدف پایانی خواهد پنداشت و از دیدن چشم‌اندازهای دور و گسترده بی‌بهره خواهد بود. هم‌بستگی ملل عامل بازدارنده‌ای در برابر بیگانگانی به شمار می‌رود که آشکارا به دشمنی بر می‌خیزند یا بی‌خود شدگان داخلی که نامستقیم در کمین زوال قوم و ملت و سرزمین می‌نشینند. هم‌بستگی مردم کشورها با یک‌دیگر، افزون بر کوشش‌های دولت‌مردان موجب حفظ خود، خانواده و در سطح کلان مردم کشور و سرزمینشان و سرانجام زمینه‌ساز استقلال آنان است.

آنچه جهان‌گشایی مغولان را شتاب بخشید و آنان را به سوی ایران کشاند، بی‌تدبیری خوارزمشاهیان در برخورد با همسایگان و دستگاه خلافت بود که آنان را ناتوان کرد و اختلاف‌های مذهبی مردم ایران در واحدهای جمعی (روستاها و شهرها و محله‌ها) و دربارها و دیوان‌ها (رقابت‌های سیاسی به‌ویژه میان وزیران برای ربودن گوی سبقت از پیروان دیگر مذاهب)، از عوامل تثبیت‌کننده حکومت مغولان در ایران به شمار می‌رفت. تقسیم‌بندی‌های مذهبی و گروه‌های اجتماعی جامعه ایران از آغاز دوره اسلامی بر پایه گرایش‌ها و اعتقادات مذهبی پدید آمد نه بر پایه معیارهای اقتصادی، فرهنگی یا قومی و این خود به تشدید اختلاف‌های مذهبی و کشیده شدن آنها به صحنه‌های سیاسی انجامید. بیش‌تر اخبار ثبت شده در منابع تاریخی به وضع چند شهر بزرگ همچون نیشابور، اصفهان، ری، قم و... می‌پردازند و اینکه پیروان فرقه‌های مذهبی (شیعیان و اهل تسنن) بر ضد یک‌دیگر و دیگر فرقه‌های گوناگون اهل سنت می‌کوشند و کوشش هر یک از آنان به کشتارهای جمعی ایرانیان در یورش مغولان انجامید، اما همین اخبار از واکنش مردم دیگر شهرها و روستاها در برابر حمله مغولان نیز گزارش می‌دهند. این‌اثیر می‌گوید هر گاه مغولان با مقاومت و هم‌بستگی مردم رو به‌رو می‌شدند «از جنگ امتناع می‌کردند و باز می‌گشتند» (ابن‌اثیر، ۱۲/ ۳۷۷).

این مقاله در پی ارزیابی اختلاف‌های مذهبی و تعامل سیاسی پیروان مذاهب مختلف در ایران و تأثیر آن را در تسریع لشکرکشی هولاکو به ایران و حاکمیت مغولان بر ایران است. بی‌گمان، عوامل بسیاری در حمله مغول و سپس لشکرکشی هولاکو به ایران مؤثر بوده‌اند که عامل مذهب نیز یکی از آنهاست؛ به‌ویژه اینکه دین و دولت در ایران‌زمین از

دیرباز با هم بر مسند قدرت جای داشته‌اند و اتحاد سیاسی در ایران به اتحاد مذهبی مسبوق بوده است. اختلاف‌های مذهبی در درازنای تاریخ ایران، همواره عامل ضعف و سقوط دولت‌ها و بی‌سامانی بخش‌های گوناگون جامعه به شمار می‌رفته‌اند، اما زمینه‌های فراهم شده داخلی و خارجی حمله مغول به ایران علتی مذهبی نداشت، بلکه آنان در پی از میان بردن مراکز قدرت سیاسی بودند. این مراکز سیاسی، نزد ایرانیان همچون مراکز مذهبی بودند؛ زیرا ساختار سیاسی جامعه مسلمان ایران، بر پایه دین استوار می‌شود. به همین سبب، لشکرکشی هولاکو و جای‌گیری مغولان در این کشور، به عوامل مذهبی آمیخت و در سرنوشت سیاسی و مذهبی جامعه ایران و حکومت ایلخانان را تأثیر گذارد.

تأثیر اختلاف‌های مذهبی در شتاب بخشیدن به یورش مغولان

کمابیش پنجاه سال پس از حمله چنگیز، دربار مغولستان با هدف‌های معینی بار دیگر لشکرش را به ایران گسیل کرد. حمله مغولان و حضور آنان در ایران، موجودیت سیاسی و مذهبی مسلمانان را آسیب‌پذیر کرده بود، اما هیچ‌یک از قدرت‌های موجود، در مسیر اتحاد با یک‌دیگر گامی بر نداشت، بلکه برای نابودی رقیبان سیاسی و مذهبی داخلی خود، به‌انگیزه دوستی و هم‌کاری، با بیگانگان دست داد. خلیفه عباسی، خوارزمشاهیان و مردم هر یک در راهی جدا از دیگری برای حفظ جان و مال و قدرت خود به کارهایی دست زد که سرنوشت گروهی آنان را به نابودی نزدیک‌تر کرد؛ چنان‌که این‌اثیر از هم‌کاری نکردن مسلمانان برای مقابله با مغول افسوس می‌خورد و از خداوند می‌خواهد که به اسلام و مسلمانان کمک برساند (همان، ۳۶۱).

گروهی از مردم ایران که در جرگه‌های گوناگون مذهبی دسته‌بندی شده بودند، با پذیرفتن ایلی مغولی راه زیستن را به بهای پذیرش حکومت بیگانگان برمی‌گزیدند و به سعایت درباره رقیبان مذهبی خود و برانگیختن مغولان به رویارویی با فرقه‌های مذهبی مخالف، می‌پرداختند. نزد مغولانی که دین رسمی مشخصی نداشتند، مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی، حنفی و شافعی، اثناعشری و اسماعیلی، همه در یک رتبه بودند و از این‌رو، درباره پیروان ادیان و مذاهب مختلف گونه‌ای تسامح و مدارا روا

می‌داشتند؛ چنان‌که جوینی می‌نویسد: چنگیز «چون مقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود، از تعصب و رُجحان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست، بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تبجیل می‌کردست» (جوینی، ۱/ ۱۸). مغولان نخست در پی جهان‌گشایی بودند و برای رسیدن به این مقصودشان، همراهی هر فرد یا گروهی را برای پیش‌برد مقاصد خود مغتنم می‌شمردند، اما بعدها در نظر داشتند که در سرزمین‌های مفتوح بمانند و بر مردمانشان حکم برانند. آنان پس از دستیابی به ایران، درباره ماندن در این سرزمین می‌اندیشیدند و به همین انگیزه، در رفتار سیاسی آینده خود نیز روش مدارا را با مسلمانان پیش گرفتند. گروهی از ایرانیان اسیر در دربار مغولستان، در این مرحله به ایران آمدند. بیش‌تر اینان از اهل علم و دین بودند و نفوذ تدریجی آنان در دربار مغول، موجب تعدیل رفتار مغولان درباره مسلمانان شد. چغتای، فرزند بزرگ‌تر چنگیز، در تاریخ فردی قتال و ظالم خوانده شده است؛ چنان‌که به گفته منهای سراج «ازو مسلمان را دشمن‌تر نبود» (منهای سراج، ۲/ ۱۶۷)، اما اکتای را «مسلمان دوست عظیم» خوانده است که «در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می‌نمود» (همان، ۱۵۱). قاضی احمد غفاری درباره اکتای می‌نویسد: «به اتفاق جمهور مورخین» قان «اهل اسلام را بر سائر اُمم ترجیح می‌داده است» (غفاری کاشانی، ۲۲۸). هروی اسفزاری نیز معتقد است: «از ابنای چنگیزخان هیچ کدام چنان مسلمان‌دوست نبود که پادشاه اکتای» (هروی، ۹۵). بنابراین، می‌توان گفت: گزینش اکتای به جانشینی چنگیز، به سبب مدارا و تسامح او درباره مسلمانان بوده است؛ زیرا در آن زمان در بخش‌های فراوانی از متصرفات مغولان، مردمی مسلمان می‌زیستند. آنان به این نتیجه رسیده بودند که برای چیرگی بر ایران می‌بایست با دین اسلام و مسلمانان راه مدارا را در پیش بگیرند.

باری، بر پایه گزارش‌های تاریخی آنان از استعداد اسلام در این زمینه سود نجستند، بلکه اختلاف مذهبی مردم ایران با یک‌دیگر راه ورود مغولان را به ایران هموارتر می‌کرد. این اختلاف‌ها پیش از ورود مغول به ایران نیز وجود داشت (رک: ترکمنی آذر، ۱۳۸۵، ۵۳ - ۷۴). اختلاف میان حنفیان و شافعیان سرخس در دوره خوارزمشاهیان نیز به آتش زدن مساجد دو فرقه انجامیده بود (جوینی، ۱/ ۱۲۷). بناکتی از اختلاف

«قُضات اصفهان به واسطه تعصب مذهب» یاد می‌کند (بناکتی، ۳۶۵). به‌رغم این اختلاف‌ها، انتظار می‌رفت حضور دشمنی مشترک از قومی بیگانه در این سرزمین که از دید اعتقادی (کلامی) کافر به شمار می‌رفت، مسلمانان ایران را گرد هم آورد، اما بر پایه گزارش‌های تاریخی اختلاف‌های مذهبی ایرانیان در زمان یورش مغول به سرزمینشان، به اوج رسید، بلکه همین اختلاف‌ها آنان را از اندیشیدن درباره اتحاد و دفاع از سرزمین خود بازداشت. ابن‌اثیر می‌گوید به‌رغم اینکه مسلمانان از سپاه مغول بیم‌ناک بودند، «در میان آنان اختلاف بود» (ابن‌اثیر، ۱۲/۳۶۹) و هنگام ورود مغولان «فتنه در میان آنان بر پا بود» (همان، ۳۶۱). هم‌چنین گزارش‌های فراوانی از وضع شهرها در آن دوران در دست است که از متحد نبودن مردم در برابر یورش مغول حکایت می‌کنند؛ چنان‌که گفته‌اند شافعیان و حنفیانِ رِی با سعایت درباره یک‌دیگر، زمینه را برای کشتار مردمان بیش‌تری فراهم آوردند. مخالفان شیعیان در قم نیز آنان را به تیغ مغولان سپردند. «گفتند که قتل اهل قم به سبب اینکه رافضی مذهب‌بند، عین صواب و مستلزم ثواب است» (میرخواند، ۵/۹۸). کسانی در بلخ، ترمذ، نیشابور، همدان و تبریز، ایلی خواستند و گروهی به مخالفت با آنان برخاستند. البته شیعیان که در گستره جغرافیایی ایران پراکنده بودند، بدون هم‌آهنگی رسمی با یک‌دیگر، به انگیزه نابودی رقیبان دینی خود، به پذیره ورود مغولان رفتند (نسوی، ۹۷؛ میرخواند، ۵/۱۰۸). به هر روی، تفرق مردم شهرها از یک‌دیگر بر اثر اختلاف‌های مذهبی، از عوامل پیش‌روی شتاب‌ناک مغولان در ایران بود. حمد الله مستوفی، درباره دودستگی مسلمانان در این دوره می‌نویسد: امام رکن‌الدین زاکانی، جرماغون، حاکم اکتای را در خراسان را واداشت تا «تمغایی از آهن به نام امیر المؤمنین عمر بن خطاب (رضی الله عنه) بساخت و حکمی بستد که آن را بر آتش بر پیشانی روافض نهد و کار مذهب اهل تسنن به سعی او از سر، رونق و طراوت گرفت» (مستوفی قزوینی، ۸۰۵).

پس از مرگ اوکتای، سرنوشت جانشینی او تا چهار سال روشن نشد و توراکینا خاتون، همسر رسمی او در این زمان، نایب السلطنه بود. او با هدف هموار کردن راه‌ها برای جانشینی پسرش در مقام خان جدید، به تغییر کارگزاران درباری پرداخت. این تغییرات به مصلحت مسلمانان نبود؛ زیرا توراکینا خاتون مسیحی بود و گیوک

(پسرش)، نیز از اعتقادات مادر متأثر و بر پایه آموزه‌های مسیحی، بزرگ شده بود. به همین سبب، شکست مسیحیان از مسلمانان در جنگ‌های صلیبی و برانگیختن درباریان مسیحی خان مغول، موجب تغییر روش خان جدید (گیوک) با مسلمانان شد و جایگاه آنان را آسیب‌پذیر کرد. غفاری، نویسنده *تاریخ ننگ‌رستان*، از کارهای «یکی از معاریف رهبانان» بر ضد مسلمانان گزارش می‌دهد: او «سرانجام نیز فرمانی گرفت برای انقطاع اهل ایمان» (غفاری کاشانی، ۲۳۸).

جانشینی گیوک با تلاش‌های سیورقویتی بیگی، همسر مسیحی تولای خان، به پسر او منگوقاآن رسید. منگوقاآن به پیروی از مادرش، نرم‌خو، مدبر و با سیاست بود و درباره ادیان مختلف «ممالک مفتوحه» به نرمی رفتار می‌کرد و آنان را پاس می‌داشت، اما چنان‌که از سخنان میر خواند بر می‌آید «از جماعت یهود کسی را سیورغال نداد» (میرخواند، ۵۷/۳). پیروان اسلام، مسیح و بوداییان و... در محضر او به مناظره می‌پرداختند، اما تأثیرگذاری تعامل سیاسی ادیان و فرقه‌های گوناگون مذهبی در سرنوشت ایران، با آغاز دوران خانی منگوقاآن، به فرآیند تازه‌ای راه یافت. منگوقاآن، هولاکو برادرش را با هدف فتح مراکز قدرت در غرب فتوحات مغولان (همچون قلاع اسماعیلی) و تضعیف یا نابودی خلافت عباسی و ممالیک مصر، به ایران فرستاد. افزون بر این، عوامل مذهبی در تسریع این تصمیم بسیار تأثیر گذاردند؛ به‌ویژه اینکه هدف از گسیل هولاکو به غرب، براندازی یا تضعیف و فرمان‌پذیر کردن سه مرکز قدرت سیاسی بود که نزد مسلمانان مراکز مذهبی نیز به شمار می‌رفتند. این سه قدرت بر مردم منطقه گسترده‌ای از متصرفات مغولان، با شدت و ضعف از دید معنوی مسلط و اسماعیلیان و خلافت عباسی در سرنوشت سیاسی و مذهبی مردم ایران تأثیرگذار بودند. شاید مأموریت هولاکو بر اثر تحریک مسیحیان بر ضد مسلمانان و تحریک آنان اهل تسنن بر ضد اسماعیلیان، شتاب گرفته باشد.

حضور مسیحیان در دربار منگوقاآن، موجب شده بود که بسیاری از زنان دربار مغول به مسیحیت بگرایند. همسران خانان مغول از اعتبار و ارزشی هم‌تراز با امیران و شاهزادگان برخوردار و در تعیین خان جدید، از اعضای «قوریلته‌ای» بودند؛ یعنی در این‌باره با آنان مشاوره می‌کردند. گرویدن آنان به مذهب مسیح، در سیاست‌گذاری‌های

برون مرزی مغولان تأثیرگذار بود. یورش و پیش‌روی مغولان به سوی غرب، مسیحیان را که توان نظامی‌شان در فرآیند سال‌ها جنگ با مسلمانان از میان رفته بود، به شکست دشمن خود به کمک مغولان امیدوار می‌کرد. منهاج سرتج، از مورخان نزدیک به زمان یورش مغول، در این باره می‌نویسد: «ترسایان بغداد هم در سرّ با هلاکو یار شده بودند و مکتوبات نبشته بودند و لشکرهای کفار را استدعا نموده» (منهاج سراج، ۱۹۳/۲).

بر پایه گزارش‌های تاریخی، افزون بر مسیحیان، گروهی از مسلمانان ایرانی در تصمیم‌گیری منگوقاآن و شتاب او در فرستادن هلاکو به مأموریت ایران تأثیر گذاردند. پیش‌روی و دست‌اندازی اسماعیلیان از سمت قلاع خود به سوی شهرهای مجاورشان همچون قزوین، علمای اهل تسنن و قزوینیان را بر آن داشت که برای ایستادگی در برابر آنان، از مغولان کمک بگیرند؛ چنان‌که قاضی شمس‌الدین قزوینی با همین هدف به دربار منگوقاآن رفت و «رنج مفارقت اوطان تحمل کرد» (همان، ۱۸۲) تا او را به تسخیر قلاع اسماعیلی تشویق کند. او برای خان مغول چنین استدلال کرد که کارهای اسماعیلیان خود بر ضعف حکومت مغول دلالت می‌کند و «ملاحده» در پی فرصتی برای خروج‌جند. حمدالله مستوفی، آشکارا می‌نویسد: منگوقاآن از سخنان قاضی شمس‌الدین، تأثیر پذیرفت و تصمیم گرفت به به ایران نیرو بفرستد؛ چنان‌که «هولاکو به التماس قاضی شمس‌الدین احمد ماکی قزوینی جهت دفع ملاحده» به ایران آمد (مستوفی قزوینی، ۵۸۹؛ خواندمیر، ۶۰/۳).

البته دست زدن اسماعیلیان به کشتن (ترور) شخصیت‌های سیاسی و نظامی نیز مَهر تأییدی بر شکایت قاضی شمس‌الدین از آنان بود؛ به‌ویژه اینکه موج ترور آنان، مغولان را نیز در این برهه در برمی‌گرفت. می‌خواند، گزارش کرده است که فداییان اسماعیلی جنتای را کشتند (می‌خواند، ۲۳۴/۴). شکایت بایجو نویان، از عاملان مغول در ایران نیز از این دست شکایت‌هاست. «او از ملاحده و خلیفه بغداد شکایت کرده بود» (بناکتی، ۴۱۴).

تعاملات سیاسی و مذهبی درباره برانگیختن خان مغول به فرستادن لشکری به غرب با هدف نابودی مراکز سیاسی مسلمانان (عوامل خارجی) بررسی شد. اکنون به چگونگی رفتار فرقه‌های مذهبی در ماجرای لشکرکشی هولاگو به ایران (عوامل داخلی)

باید پاسخ گفت. نخستین و نزدیک‌ترین هدف مأموریت هولاکو، نابودی قلعه‌های اسماعیلی و برچیدن بساط آنان بود. فرآیند نابودی اسماعیلیان هنگامی محقق شد و شتاب گرفت که نیروهایی از درون قلاع، خواسته یا ناخواسته، به کمک هولاکو آمدند. برجسته‌ترین آنان خواجه نصیرالدین طوسی بود که شیعه اثنا عشری به شمار می‌رفت. او بر اثر وضع خاص روزگارش در جایگاه مشاور رکن الدین خورشاه، در قلعه اسماعیلیان می‌زیست^۱ و بارها برای رهایی از قید هم‌زیستی با آنان کوشیده بود^۲. پس از محاصره شدن قلاع اسماعیلی، خواجه نصیرالدین طوسی، داعی اسماعیلی را به تسلیم قلعه و ایلی شدن برانگیخت. به گفته خواجه رشیدالدین همدانی، خواجه نصیرالدین تنی چند از هم‌پایگان او «با یک‌دیگر پنهان مشورت می‌کردند که آن ملک را به طریق آسان بگیرند و به هولاکو دهند» (همدانی، ۶۹۳/۲). شبانکاره‌ای هم‌کاری خواجه نصیرالدین را با هولاکو بیش از این می‌داند و اشاره می‌کند که خواجه «رسولان را پنهانی فرستاد و احوال آن اعدای خدای - تعالی - باز نمود و تقریر داد که مؤاخذات خورشاه که ملک ایشان است، به چه طریق میسر می‌شود و قهر و قمع تبع و لشکر ایشان به چه نوع صورت بندد» (شبانکاره‌ای، ۲۶۲). پس از غلبه مغولان بر قلاع اسماعیلی، خواجه نزد هولاکو رفت و به خدمت او در آمد.

مأموریت بعدی هولاکو، حرکت به سوی بغداد بود. بر پایه برنامه تعیین شده، او در

۱. پس از چیرگی مغولان بر ایران، قلاع اسماعیلی که از یورش آنان برکنار مانده بود، از مراکز مهم علم و تحقیق به شمار می‌رفت. به همین سبب، گروهی از دانش‌مندان برای بهره‌گیری از امکانات علمی و امنیتی، در قلاع آنان جای گرفتند. خواجه نصیرالدین طوسی و خانواده رشیدالدین فضل‌الله همدانی، از پرآوازه‌ترین آنان بودند. منابع تاریخی به اضطراب اقامت خواجه نصیر الدین اشاره کرده‌اند. رشیدالدین همدانی می‌نویسد: خواجه نصیرالدین طوسی و گروهی از بزرگان «به غیر اختیار به آن ملک افتاده بودند» (همدانی، ۹۸۵/۲) و شبانکاره‌ای می‌نویسد: خواجه نصیر الدین «مدتی در قلاع ملاحده موقوف بود؛ چه او را دزدیده بودند و بدان ملحد گاه برده» (شبانکاره‌ای، ۲۶۲).

۲. گفته می‌شود باری «قصیده‌ای عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده، به بغداد فرستاد» (خواند میر، ۱۰۶/۳) تا شاید مقبول افتد و در دربار خلیفه عباسی، سنی‌مذهب پناه گیرد، اما آشکار شدن کارهای او به محدودتر شدن و انتقالش به قلعه آلموت انجامید. گفته می‌شود تگودار با تلاش خواجه نصیرالدین و خاندان جوینی مسلمان شده و نام خود را به احمد تغییر داده بود (بیانی، ۲/۴۱۰).

نخست می‌خواست عباسی را به اطاعت از خود دعوت کند و با فرض مقاومت او، به براندازی خلافت عباسی دست بگشاید. خلیفه نتوانست نیروی متحدی بر ضد مغولان فراهم آورد. نه تنها مردم مسلمان که دربارش نیز با او یکدل و یک‌رنگ نبود (ابن تغری بردی، ۲۰/۷؛ منهاج سراج، ۱۹۱/۲؛ وصاف الحضرة، ۲۸/۱؛ میرخواند، ۵/۲۳۷). باری، تسامح مذهبی هولاکو، گروهی را از افراد وابسته به ادیان و فرقه‌های مذهبی با او همراه کرده بود. فرمانده لشکرش، کیتی بوقا و همسرش که به توصیه منگوقاآن، بر جایگاه مشاورت او نشسته بود، مسیحی بودند. حسام‌الدین، منجمی که در جنگ‌ها او را همراهی می‌کرد، مذهب تسنن داشت و خواجه نصیرالدین که پس از دست‌یابی به قلاع اسماعیلی به خدمتش در آمده بود، شیعه اثناعشری به شمار می‌رفت. خواجه نصیرالدین در براندازی خلافت عباسی نیز بازوی اندیشه و محرک پیش‌روی هولاکو به سوی بغداد بود. خواندمیر، تأثیر او را در تقویت تصمیم هولاکو تأیید می‌کند: «هولاکو خان را بر آن داشت که به صوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغدادیان بدان جا انجامید» (خواندمیر، ۱۰۶/۳). هر چند تصمیم اصلی حمله به بغداد و لزوم براندازی خلافت عباسیان، از مقرر حکومت خان ابلاغ شده بود، اما در ایران، شیعیان اثناعشری از این تصمیم پشتیبانی کردند. خواجه نصیرالدین از دید فکری و روحی، کمک و یار هولاکو بود.

ابن‌علقمی، وزیر شیعه‌مذهب مستعصم خلیفه عباسی، شخصیت برجسته دیگری از درون دستگاه خلافت بود که کمکی فکری و عملی برای این حرکت به شمار می‌رفت. مستعصم تا پایان دوره خلافتش به ابن‌علقمی وزیر شیعه خود اعتماد داشت و در همه ماجراهای سیاسی - نظامی دوره خلافتش، این اعتماد را اثبات کرد، اما تعارض مذهبی ابن‌علقمی با درباریان و فرزند خلیفه، ابوالعباس احمد جانشین آینده خلیفه، علت اصلی هم‌کاری وی با هولاکو بود. منهاج سراج تأکید می‌کند که مخالفت ابوالعباس احمد با شیعیان بغداد، کوشش ابن‌علقمی را برای براندازی خلافت شتاب بخشید (منهاج سراج، ۱۹۱/۲). او در جایی دیگر می‌نویسد: هلاکو «به استدعای وزیر رافضی، روی به بغداد نهاد» (همان، ۱۹۳). ابن‌تغری بردی معتقد است: هدف اصلی ابن‌علقمی «زوال دولت عباسی و انتقال آن به علویان» بود (ابن‌تغری بردی، ۲۰/۷). به هر روی،

عامل «اختلافات مذهبی» موجب شد که ابن علقمی در سقوط خلافت عباسی به واسطه هولاکوی مغول بسیار تأثیرگذار باشد. او نیروهای بسیاری را از سپاه خلیفه، از بغداد دور کرده بود «لشکرهای گرد کرده عراق را به طریق اجازت از بغداد به اطراف فرستاد و بر روی امیرالمؤمنین چنین نمود که با کفار صلح افتاده است. او را به لشکر حاجت نیست. بعد از آن که بغداد از لشکر خالی گشت، ناگاه لشکر کفار مغول به حوالی بغداد رسیدند» (منهاج سراج، ۲/ ۱۹۱).

کار دیگر ابن علقمی، نوشتن نامه به هولاکو و دعوت از او برای ورود به بغداد بود. همه منابع با تعبیرهای گوناگون به این موضوع اشاره کرده‌اند. برای نمونه، ابی‌الفداء که ابن علقمی را مسبب اصلی چیرگی مغول بر بغداد می‌داند، در این باره می‌نویسد: «به تاتار نوشت و ایشان طمع در مملکت بغداد کردند» (ابوالفداء، ۳/ ۱۹۳). هندوشاه نخجوانی، دعوت ابن علقمی را از هولاکو، فراخوانی برای هم‌کاری خوانده است. او به هولاکو پیغام داده بود، اگر بیایی «چنان سازم که یک نیمه در حکم پادشاه باشد و یک نیمه با خلیفه» و هولاکو گفته او را عاقلانه دانسته و گفته بود: «او مردی عاقل است؛ هم طرف ما رعایت می‌کند و هم مصلحت خداوند خود می‌اندیشد» (نخجوانی، ۳۵۷).

سپاه مغول با این زمینه‌سازی‌ها و پیش‌نهادها به نزدیکی بغداد رسید و آن را محاصره کرد. هولاکو بر اثر ارباب حسام‌الدین منجم درباره یورش بردن به بغداد، اندیشناک بود، اما خواجه نصیرالدین این دودلی را از میان برد. او به کمک اسطرلاب و شواهد نجومی، خاطر او را در این باره آسوده کرد و گفت: «مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و سرآمده» (میرخواند، ۵/ ۲۳۸). خواجه نصیرالدین و ابن علقمی برای محافظت از جان و مال شیعیان چاره اندیشیده بودند. هولاکو به سفارش خواجه نصیرالدین طوسی، فرمان داد این نوشته را به تیری ببندند و درون بغداد بیاندازند: «جماعت سادات و دانش‌مندان و ارکان و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند، ایشان را از ما امان است» (جوینی، ۳/ ۲۸۸). همراهی خواجه و ابن علقمی موجب شد که شماری از علمای شیعه حله، برای صیانت و حراست ساکنان شهرهای شیعه‌نشین و مکان‌های مقدس و تشویق هولاکو به ورود به بغداد، همراه رسولی سخن‌دان به خدمت ایلخان برسند. مجدالدین محمد بن حسن طاووسی، سدیدالدین یوسف بن مطهر حلی،

شمس الدین محمد بن ابی‌الفراز و... در این گروه بودند (میرخواند، ۵/ ۲۴۳). این کار که بر اثر کوشش‌های خواجه نصیر الدین و ابن علقمی صورت گرفت، بدون هم‌آهنگی با آن دو سامان نمی‌یافت. صدور فتوای شهیر ابن طاووس که «سلطان عادل کافر بر سلطان ظالم مسلمان ترجیح دارد» (ابن طقطقی، ۱۹) نیز مهر تأییدی بر کارهای آن دو بود. بنابراین، شیعیان حکومت مغولان را به جای حکومت عباسیان برگزیدند و راه را برای برپایی حکومت آنان در ایران هموار کردند.

آخرین امید اهل تسنن برای احیای قدرت خلیفه، حفظ جان او بود که آن نیز با تدبیر خواجه نصیرالدین ناامید شد. آنان کوشیدند هولاکو را از قتل خلیفه بازدارند. حسام‌الدین منجم گفته بود: «اگر خلیفه کشته گردد، عالم سیاه و تاریک شود و علامت قیامت مشاهده افتد» (خواندمیر، ۳/ ۱۰۷). هولاکو که همچون دیگر مغولان با خرافات میانه خوبی داشت، از گفته منجم ترسید و مردّد شد و در این باره از خواجه نصیرالدین پرسید. خواجه با استناد به این که «زکریا پیغامبر و یحیی معصوم را (سلام الله علیهما) به قتل آوردند؛ هیچ‌یک از این حالات وقوع نپیوست ... چندین تن از ایشان (آل عباس) پیش از این کشته‌اند نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف» (همان)، هولاکو را مطمئن کرد که قتل خلیفه، انتقامی آسمانی به دنبال ندارد؛ مگر اینکه «به جای خلیفه، هولاکو خان بود» (همدانی، ۲/ ۱۰۷).

برچیده شدن خلافت عباسی، برتری سیاسی اهل تسنن را از میان برد و همه مسلمانان از جایگاه سیاسی برابری برخوردار شدند، اما سقوط بزرگ‌ترین مرکز معنوی مسلمانان و حاکمیت مغولان بر ایران، اسلام را آسیب‌پذیر کرد. منهای سراج درباره وضع اسلام در ایران آن دوره می‌نویسد: «به حکم استیلاي کفار مغول، حکم دارالاسلام از آن دیار برخاست و حکم دارالکفر گرفت» (منهای سراج، ۲/ ۹۰). مسلمانان (شیعه و سنی)، تنها در این برهه از زمان با هدف مشترک احیا و ابقای اسلام در ایران، به حرکتی متحد دست زدند. حضور آنان در دربار ایلخانان در این برهه از تاریخ، هم‌زمان و گاهی همراه بوده است. هدف مشترک حفظ و صیانت از اسلام و احیا و ابقای اسلام و نمادهای فرهنگ اسلامی و ایرانی، همه مسلمانان را در این دوره، به پذیرش زمانی برای «آتش بس عقیدتی» درون‌گروهی واداشته بود. هر یک از ایلخانان بنابر خواست

نزدیکان و درباریان و همسرانشان، به ادیان و فرقه‌های مذهبی گوناگون گراییدند، اما مسلمانان بسی کوشیدند که با حضور در دربار آنان، به اسلام و مسلمانان خدمت برسانند. البته این تلاش‌ها، نشانه‌ای از کنار گذاشتن مغولان از مسند حکومت در برنداشت.

افزون بر خاندان جوینی که کارگزاران عالی‌رتبه و فعالان برجسته دربار ابقا بودند، شیعیان در آن دربار حاضر می‌شدند؛ چنان‌که ابن طاووس منصب نقیب النقبایی را پذیرفت (ابن طقطقی، ۱۹) و حضور سید جمال‌الدین کاشی در آن‌جا (خواندمیر، ۳/۱۱۷)، نشانه‌ای از اتحاد مسلمانان برای رسیدن به مقصود؛ یعنی رسمیت بخشیدن به اسلام بود. کوشش‌های ارغون، ایلخان بُت‌پرست و وزیر یهودی او سعدالدوله که در اجرای سیاست مخالفت با مسلمانان، در ایجاد و تشدید رقابت میان شیعیان و اهل تسنن می‌کوشید (همدانی، ۲/۱۵۶)، چندان نتیجه‌بخش نبود؛ زیرا رسمیت یافتن اسلام در دوره غازان، از این حکایت می‌کرد که مسلمانان (سنی و شیعه) در این دوره، هدف مشترکی را در گرویدن غازان به اسلام دنبال می‌کرده‌اند. اسلام آوردن غازان، نتیجه تلاش علمای اهل سنت و شیعه و شخصیت‌های دیوانی و نظامی بود. گویی آنان در تصمیم برای اعتلای اسلام، هم‌آهنگ شده بودند.

منابع تاریخی از کوشش مسلمانان برای رسیدن بدین هدف خبر می‌دهند. امیر نوروز، پسر ارغون حاکم ایران به نمایندگی از مغولان، پیش از آمدن هولاکو به این کشور، مسلمان شده بود و با نفوذش در دستگاه حاکم ایلخانی، در گرویدن غازان (۶۹۴ - ۷۰۳) به اسلام بسیار مؤثر بود. بنابر تأکید رشیدالدین همدانی، غازان‌خان بر اثر ارشاد شیخ صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین حموی، داماد شمس‌الدین جوینی که بیشتر ملازم وی بود، به اسلام گروید: «غازان در حضور شیخ‌زاده صدرالدین ابراهیم حموی با تمامت اُمرا کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند» (همان، ۱۲۵۵). ابن کربلایی از دیگر عالمانی نام می‌برد که در اسلام آوردن غازان تأثیر گذاردند. مانند مولانا تاج‌الدین کهری و سید جلال‌الدین مهدی، نقیب تبریز. این دو از «اقوام ساداتند در تبریز و گویا قبل از خانواده ایشان از علویین در تبریز کسی واقع نشده» (ابن الکربلایی، ۲/۱۵۶ و ۳۳۹).

تغییر دین غازان از این روی مهم است که اسلام از آسیب بر افتادن در ایران، برکنار ماند و پیروان دیگر ادیان همچون یهودیت و مسیحیت که خواه ناخواه دامن می‌گسترده، کم‌شمار ماندند. هنگامی که غازان مسلمان شد، اسلام دوباره دین رسمی ایران شناخته شد. رسمیت یافتن اسلام در ایران، معامله‌ای دو سویه میان غازان و مردم مسلمان ایران بود. بهره‌ر خان مغول از این کار، برپایی حکومتی متمرکز و مستقل از دربار خان مغول بود. کارهای غازان پس از پذیرش اسلام و رسمی خواندن این دین در ایران، از کوشش او در ایجاد آشتی و دوستی میان فرقه‌های مذهبی مسلمان حکایت می‌کند؛ چنان‌که خواجه سعدالدین ساوجی شیعه‌مذهب را در وزارت با خواجه رشیدالدین همدانی (شافعی) شریک کرد و سعدالدین کارهایی را درباره رفاه شیعیان سامان داد. مانند فرمان دادن درباره ساخت «دارالسیاده»‌ها. غازان گفته بود: «من منکر هیچ کس نیستم و به بزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را (عجله الصلوه و السلام) در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده، هر آینه با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم و الا معاذ الله که منکر صحابه شوم» (همدانی، ۲/ ۱۳۵۹). باری، مسلمانان در این برهه از زمان که آسیب برافتادن اسلام از ایران رفع شده بود، دوباره اختلاف‌های مذهبی را به صحنه رقابت‌های سیاسی کشاندند. این اختلافات مذهبی، بیش‌تر در دربار ایلخانی رخ می‌نمود. پی‌آمد افسوس‌برانگیز این اختلاف‌ها، بهره‌ایرانیان مسلمان بود که عاملی برای غفلت از حاکمیت گروهی بیگانه در ایران نیز به شمار می‌رفت.

مورخان شیعه آن روزگار معتقدند، غازان به تشیع می‌گرایید. برای نمونه، کاشانی به سخنی از غازان استناد می‌کند که گفته بود: «ذکر خلفای سه گانه در خطبه بدعت است و از آن اهل‌بیت و علی (ع) که مقدم ایشان است، واجب» (کاشانی، ۹۴) و معین‌الدین نطنزی اشاره می‌کند که غازان پس از تفحص در فرق اسلامی، گفت: «مذهب آن است که فرزندان محمد (ص) دارند» (معین‌الدین نطنزی، ۱۵۱). غازان می‌خواسته است سکه و خطبه را در کل ممالک ایران به منقبت ائمه معصومه تبدیل کند (همان). هم‌چنین وقف‌های غازان بر کعبه، مرقد پیامبر (ص) و علی (ع) و رضا (ع) و...، دلیلی بر پذیرش مذهب شیعه به شمار می‌رفت. مورخان شیعه معتقدند خواجه رشیدالدین مانع

اصلی اقرار غازان به تشیع بوده است و با این استدلال که بیش‌تر مردم ایران از اهل سنتند و این تغییر به دشمنی آنان با ایلخانان خواهد انجامید، تغییر مذهب غازان را به فتح شام و مصر موکول کرد تا «از آن‌جا خطبه آغاز کند، به حال هر دو جانب لایق‌تر باشد» (کاشانی، ۹۵؛ معین‌الدین نطنزی، ۲۵۱)، اما با شکست سپاه غازان و مرگ بی‌درنگ او، این روی‌داد هرگز تحقق نیافت.

اولجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶ ه.ق)، جانشین غازان نیز پس از رسیدنش به حکومت، خواجه رشیدالدین همدانی شافعی‌مذهب و سعدالدین ساوجی شیعه‌مذهب را در امر وزارت ابقا کرد، اما گرایش اولجایتو به مذهب حنفی، خواجه رشیدالدین شافعی‌مذهب را بر آن داشت تا برای برتری موقعیت شافعیان در دربار، در نصب نظام‌الدین عبدالملک مراغه‌ای شافعی‌مذهب، به منصب قاضی القضاتی بکوشد. بنابراین، مناظرات پیروان دو فرقه حنفی و شافعی در نشست‌های مباحثه در دربار، ناگزیر می‌نمود. چیرگی قاضی نظام‌الدین شافعی در این مناظرات مذهبی، موجب توجه اولجایتو به شافعیان شد و آل‌برهان، خاندان صاحب نفوذ حنفی‌مذهب، بخارا را به اردوی اولجایتو کشاند. گفت‌وگوهای بحث‌برانگیز دو فرقه، پی‌آمدی جز شک اولجایتو در پذیرش اسلام نداشت. بنابراین، شیعیان می‌بایست از این وضع به سود خود بهره می‌بردند. حضور سعدالدین ساوجی وزیر، عامل مهمی برای ورود شیعیان به دربار بود. طرمتاز، پسر بایجو بخشی مغولی که از نزدیکان غازان به شمار می‌رفت و «در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته» (شوشتری، ۲/ ۳۵۶)، با وزیر سعدالدین، خویشاوند شده بود (کاشانی، ۴۲) و به همین سبب توانست در دربار اولجایتو جایگاه ارزنده‌ای فراچنگ آورد. او به اولجایتو گفت: «ای پادشاه عالم هیچ شک و شبهتی نیست که برادر تو غازان‌خان اعقل و اکمل پادشاهان و خردمندان بود؛ چون در جمله مذاهب اسلامی نظر کرد، مذهب شیعه بر همه اختیار کرد که از جمله نقایص و قبایح پاک است» (همان، ۹۹).

هم‌چنین سید تاج‌الدین آوجی در اولجایتو تأثیر گذارد. وزارت سعدالدین ساوجی، موجب حضور او و دیگر علمای شیعه در دربار اولجایتو شد. تاج‌الدین از منصب نقابت علویان برخوردار و مأمور رسیدگی به ادعای آنان در انتسابشان به خاندان علی

(ع) بود. او به اولجایتو گفته بود: «حق امامت فرزندان حسین راست و امامت خلفای پیشین؛ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان بر حق نبود» (شبانکاره‌ای، ۲۷۲). خواجه اصیل‌الدین طوسی، پسر خواجه نصیرالدین طوسی از دیگر تأثیرگذاران در شیعه شدن اولجایتو بود. خاندان نصیرالدین کارهای اقتصادی و تولیت اوقاف را بر عهده داشتند. ماندگاری حضور آنان در دیوان و دربار ایلخانان، در تقویت سیاسی و مذهبی شیعیان تأثیر گذارد؛ چنان‌که سرانجام در دیدار اولجایتو با علامه حلی در بغداد (۷۰۹) «آن پادشاه سعادت‌پناه به ارشاد آن جناب، متابعت مذهب علیه امامیه نمود» (خواندمیر، ۱۹۷/۳).

بنابراین، به‌رغم اینکه حنفیان و شافعیان برای به دست آوردن جایگاه برتر در دربار و جامعه می‌کوشیدند، شیعیان از فرصتی برای جذب ایلخان به تشیع بهره بردند. طراحی نقشه و اجرای برنامه تأسیس سلطانی که محلی برای دفن غازان و مجتمعی آموزشی و مذهبی با نظارت غازان به شمار می‌رفت، در زمان اولجایتو به فرجام رسید و به محلی برای آموزش و تحقیق فقه شیعه بدل شد. بسیاری از عالمان شیعه به فرمان او از مناطق گوناگون قلمرو ایلخانی، به سلطانیه دعوت شدند. مانند علامه حلی و پسرش، فخرالمحققین و شمس‌الدین محمد آملی. علامه حلی و شمس‌الدین، افزون بر تدریس فقه شیعه، در نشست‌های مناظره متکلمان و فقیهان دیگر فرقه‌های اسلامی شرکت می‌کردند. علامه حلی برای اثبات دیدگاه‌های شیعه، به مناظرات و مباحثات فراوانی با نظام‌الدین عبدالملک، قاضی القضاات شافعی مذهب پرداخت. اگر گفته شوشتری معتمد باشد، قوت ادله علامه حلی آشکار بود، اما خواجه نظام‌الدین اصرار داشت تا برای جلوگیری از «تفرقه کلمه اسلام، پرده سکوت بر اظهار ذلل ایشان (سلف) کشیده شود» (شوشتری، ۱/ ۵۷۱ و ۲/ ۲۱۴).

اولجایتو پس از پذیرش تشیع، از امیرانش خواست تا بدین مذهب در آیند یا از منصب و مقام خود استعفا کنند و امیران شیعه شدند. البته «بعضی به سبب زوال جاه و مال موافقت نمودند و بعضی از برای تقلد اعتقاد آباء و اجداد و افکار عوام ظاهر خلاف باطن فرا نمودند» (کاشانی، ۱۰۰)؛ سپس نوبت به توده مردم رسید. عمل‌کرد اولجایتو در رویارویی با مردم سنی مذهب (بیش‌تر مردم ایران)، از باورهای افراطی افراد

پیرامون او حکایت می‌کند؛ چنان‌که به گفته احمد کاتب، اولجایتو برای پذیرش فراگیر تشیع فرمان داد تا «داغی بساختند و نام ابوبکر بر سر داغ نقش کردند و موالی سنت و جماعت را فرمود که داغ بر پیشانی نهادند» (کاتب یزدی، ۷۸) و به نقل از ابن‌مفضل «حمیضا بن ابی‌نماء الملکی در پایان حیات اولجایتو به وی توصیه کرد که به مکه لشکرکشی و مقابر خلفا ابوبکر و عمر را ویران کند» (به نقل از اشپولر، ۱۹۶). البته هیچ‌یک از این فرمان‌ها اجرا نشد. چنین فرمان‌هایی معلول کارهای اهل تسنن بود. آنان پشتوانه خلافت عباسی و چیرگی معنوی آن را بر جهان اسلام از دست داده بودند و پس از گذشت کم‌تر از پنجاه سال، چیرگی سیاسی‌شان نیز آسیب‌پذیر شده بود. تاب آوردن در برابر چنین وضعی برای اهل تسنن آسان نبود و به واکنش‌های گوناگون آنان انجامید. درباریان و کارگزاران سنی‌مذهب نیز بی‌کار ننشستند. البته آنان از پشتیبانی و همراهی رجلی سیاسی همچون رشیدالدین نیز برخوردار بودند.

رونق گرفتن کار شیعیان در دربار اولجایتو با گرویدن او به تشیع اثناعشری، اختلاف‌های پیوسته دو وزیر (سعدالدین و رشیدالدین) را به سود سعدالدین فرجام می‌بخشید. آن دو افزون بر رقابت بر سر قدرت، از دید عقیدتی با یک‌دیگر نمی‌ساختند. سعدالدین با جسارت در حضور جمع با رشیدالدین درشتی می‌کرد و همین موجب شد که رشیدالدین از سر مصلحت‌جویی - کوتاه مدت و ظاهری - از قدرت کناره بگیرد.

اهل تسنن به‌رغم وابستگی‌شان به فرقه‌های مذهبی گوناگون می‌بایست برای رویارویی با برتری شیعیان، به اتحاد می‌اندیشیدند. آنان با برنامه‌ریزی دقیقی، از سویی درباره درباریان نزد سعدالدین به سعایت می‌پرداختند؛ چنان‌که بدگمانی اولجایتو را برنیاگزید و از سوی دیگر، به‌رغم کناره‌گیری رشیدالدین از وزارت، سعدالدین سلطان را درباره نافراگیری تشیع به‌ویژه در شهرهای بزرگ هشدار می‌داد و می‌کوشید به اولجایتو بفهماند که پادشاه شیعه‌مذهب نمی‌تواند بر مردم سنی‌مذهب حکم براند، بلکه پادشاه باید باور مردمش را برگزیند (شبانکاره‌ای، ۲۷۲). از دیگر سوی، فرمان اولجایتو برای پذیرش عمومی تشیع در شهرهای بزرگی همچون بغداد، اصفهان و شیراز، مخالفت علمای اهل تسنن و مردم را برانگیخت و نزدیک بود که «فتنه‌ای بزرگ برخیزد» (همان). گردش اوضاع و مخالفت‌های علما، مردم و هم‌دستی درباریان، از

وجود برنامه‌ای دقیق در این زمینه خبر می‌دهد. تأثیر رشیدالدین و افرادش نیز در این باره کم نبود. سرانجام اولجایتو «مذهب تشیع را فرو گذاشت و مثال داد که طریقه اهل سنت و جماعت همچنان محفوظ ماند» (ابن بطوطه، ۱/ ۲۵۴). اولجایتو در این ماجرا از آسیب بر کنار ماند، بلکه شیعیان ایرانی بودند کشته یا طرد شدند.

هدف اصلی اهل تسنن، بازسازی جایگاه مذهبی خود در قالب دین رسمی، تحقق یافت و عاملان گروه رقیب (شیعیان) از صحنه سیاست طرد می‌شدند. سعدالدین ساوجی که عامل اصلی راه‌یابی شیعیان به دربار و گرویدن اولجایتو به تشیع بود، در هم‌دستی‌های درباری به جرم اختلاس و ایجاد بی‌سامانی در خزانه، کشته شد. نفوذ شیعیان نیز با خروج او از صحنه سیاست رو به افول گذاشت. بنابراین، متهم بعدی تاج‌الدین آوجی بود (وصاف، ۵۳۸). اولجایتو هنوز به مذهب تشیع و شیعیان گرایش داشت و از محاکمه و کشتن او تن می‌زد و می‌گفت: «سادات را چگونه و به کدام رخصت کشم» (کاشانی، ۱۳۲).

مورخان هم‌چنین از دسیسه‌دگیری در این باره گزارش داده‌اند: رشیدالدین با روش و تدبیری زیرکانه، نسب‌نامه‌ای را که تاج‌الدین آوجی برای اثبات علوی بودنش عرضه کرده بود، به خانه خود برد تا آن را بخواند و صحت و سقمش را روشن کند. گفته‌اند: او فرصتی یافت و در این نسب‌نامه دست بُرد و به دروغ‌گویی و ناعلوی بودن او حکم داد (همان). بنابراین، اولجایتو بی‌دغدغه و نگرانی، تاج‌الدین و پسرانش (شرف‌الدین و شمس‌الدین) را به سادات نجف سپرد تا حکم حد را درباره او اجرا کنند و بار دیگر شافعیان به گروه مسلط بر دربار و ایلخان بدل شدند.

اختلاف اهل تسنن و تشیع تا دوره ابوسعید (۷۱۶ - ۷۳۶)، جانشین اولجایتو از میان نرفت. ابوسعید خود از اهل سنت بود، اما شیعیان نیز در دوره او مناصب درباری و دیوانی و قضاوت را بر عهده داشتند. رفتن شیخ خلیفه در سبزواری و اقامتش در مسجد شهر، از روی داده‌های مهم دوره ابوسعید بود که موجب شد مردم شهر و روستاییان شیعه‌مذهب آن سامان، بر گرد او جمع آیند. به همین علت، فقهای سبزواری او خواستند تا مسجد و شهر را ترک کند و از این روی که به خواسته آنان اعتنا نکرد، فتوایی تنظیم کردند و او را «واجب القتل» دانستند (میرخواند، ۵/ ۶۰۵). متن این فتوا را

برای ابوسعید فرستادند تا او نظرش را در این باره بگوید. ابوسعید در پاسخ این نامه چنین نوشت: «من دست به خون درویشان نمی‌آلایم و حکام خراسان به موجب شرع شریف عمل نمایند» (همان). پاسخ ابوسعید فقها را در این باره رخصت داد؛ چنان‌که چند روز بعد از این «شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد به حلق آویخته یافتند» (همان). مردم سبزوار این بار به رهبری شیخ حسن جوری، قیام خود را رنگ مذهبی - سیاسی دادند. پس از مرگ ابوسعید، آخرین حاکم ایلخانی، قدرت حکومت ایلخانان فروکاست و حکومت‌های محلی در هر گوشه‌ای از ایران، با روی‌کردهای گوناگون مذهبی پدید آمدند. بدین ترتیب، ایرانیان باز هم از کسب اقتدار سیاسی متمرکز و تشکیل حکومتی ایرانی بازماندند.

نتیجه

اختلاف‌های مذهبی مردم ایران با یک‌دیگر در حمله چنگیز و سپاه مغول به ایران تأثیر نگذارد، اما از علل اصلی پراکندگی آنان در مقاومت در برابر بیگانگان بود. هم‌چنین همین اختلاف‌ها موجب گسترش یورش‌ها و کشتارهای مغولان در جوامع شهری شد که تقسیمات اجتماعی آنها بر پایه اختلاف‌های مذهبی شکل گرفته بود. فرآیند زمینه‌سازی دربار مغول در فرستادن هولاگو به ایران و مأموریت او در ویران کردن و فرمان‌پذیر کردن مراکز و کانون‌های مهم سیاسی، قلاع اسماعیلی و خلافت عباسی و ممالیک مصر - که برای مسلمانان در حکم مراکز مذهبی نیز بود - در نتیجه اختلافات مسیحیان و مسلمانان در سطح کلان و اختلاف مسلمانان، اهل تسنن و تشیع ایران در سطح خردتر، شتاب گرفت.

ایرانیان یک قرن و نیم در برابر چیرگی ایلخانان بر سرزمینشان، نکوشیدند و برای مستقل شدن و بیرون راندن مغولان بیگانه، به کاری دست نزدند، بلکه با دامن زدن به اختلاف‌های مذهبی، راه حضور آنان را در سرزمینشان هموار کردند. این اختلاف‌های مذهبی تنها در برهه‌ای از دوران حکومت ایلخانان بر اثر ترس از آسیب بر افتادن اسلام و نیرو گرفتن دیگر ادیان در ایران، متوقف ماند و به اتحادی مستعجل بدل گشت، اما سرانجام با پیدایی دوباره اختلاف‌های مذهبی و کشیده شدن دامنه آن به صحنه‌های

سیاسی، موجب شد که ایلخانان به حال خود رها شوند و همچنان بر مسند قدرت بمانند. پس از مرگ ابوسعید، آخرین حاکم ایلخانی، قدرت حکومت ایلخانان به سُستی گرایید، اما این تزلزل و سقوط، از نبود فردی قدرت‌مند از خاندان مغولان سرچشمه می‌گرفت نه واکنش ایرانیان در برابر بیگانگان. بنابراین، اختلاف‌های مذهبی ایرانیان حتی در هنگامه تزلزل و سقوط ایلخانان نیز مانعی در برابر تأسیس حکومتی مستقل و یک‌پارچه در ایران به شمار می‌رفت.

کتاب‌نامه

۱. ابن اثیر، عزالدین (بی‌تا)، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دار صادر.
۲. ابن بطوطه (۱۳۷۰)، *سفرنامه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، آگاه.
۳. ابن تغری بردی، جمال‌الدین (۱۳۵۷ق / ۱۹۳۸م)، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة*، قاهره، مطبعة دارالمکتب المصریه.
۴. ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا (۱۳۶۸)، *تاریخ فخری*، در *آداب ملوک داری و دولت‌های اسلامی*، ترجمه محمدوحید گلپایگانی، تهران، علمی و فرهنگی.
۵. ابن کربلایی، حافظ حسین کربلایی تبریزی (۱۳۴۹)، *روضات الجنان و جنات الجنان*، مقدمه و تکمله و تعلیق جعفر سلطان القرایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۶. ابوالفداء، عمادالدین اسماعیل (بی‌تا)، *المختصر فی اخبار البشر*، مصر، مطبعة الحسینیة المصریه.
۷. اشیپولر، برتولد (۱۳۷۶)، *تاریخ مغول در ایران*، ترجمه محمود میر آفتاب، تهران، علمی و فرهنگی.
۸. بناکتی، ابوسلیمان داود (۱۳۴۸)، *روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الانساب*، تصحیح جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی.
۹. بیانی (اسلامی ندوشن)، شیرین (۱۳۷۱)، *دین و دولت در ایران عهد مغول (حکومت ایلخانی: نبرد میان دو فرهنگ)*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
۱۰. ترکمنی‌آذر، پروین (۱۳۸۵)، «سلجوقیان: اختلافات مذهبی»، *پژوهشنامه علوم انسانی (ویژه‌نامه تاریخ)*، دانشگاه شهید بهشتی، ش ۵۱.
۱۱. جوینی، علاءالدین عطا ملک (۱۳۵۵)، *تاریخ جهان‌گشای*، به اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن، مطبعة بریل.
۱۲. حافظ ابرو، شهاب‌الدین خوافی (۱۳۱۷)، *ذیل جامع التواریخ*

- رشدیدی، مقدمه و حواشی و تعلیقات خانبابا بیانی، تهران، شرکت تضامنی علمی.
۱۳. خواندمیر، غیاث‌الدین (۱۳۳۳)، *تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، تهران، کتابخانه خیام.
۱۴. شبانکاره‌ای، محمد بن علی (۱۳۶۳)، *مجمع الانساب*، تصحیح میر هاشم محدث، تهران، امیر کبیر.
۱۵. شوشتری، نورالله (۱۳۶۵)، *مجالس المؤمنین*، تهران، کتابفروشی اسلامیة.
۱۶. شیرازی، عیسی بن جنید (۱۳۶۴)، *تذکره هزار هزار: ترجمه شد الازار (مزارات شیراز)*، تصحیح و تحشیه نورانی وصال، شیراز، کتابخانه احمدی.
۱۷. غفاری کاشانی، قاضی احمد بن محمد (۱۴۱۴ ق)، *تاریخ نگارستان*، تصحیح مرتضی مدرسی گیلانی، تهران، کتابفروشی حافظ.
۱۸. کاتب، احمد بن حسین (۱۳۵۷)، *تاریخ جدید یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیر کبیر.
۱۹. کاشانی، ابوالقاسم (۱۳۴۸)، *تاریخ ولجایتو*، به اهتمام مهین همبلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲۰. مستوفی قزوینی، حمد الله (۱۳۶۴)، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیر کبیر.
۲۱. منهاج سراج (۱۳۴۳)، *طبقات ناصری*، تصحیح عبدالحی حبیبی، افغانستان، مطبعه کابل.
۲۲. میرخواند، محمد بن برهان‌الدین خواند شاه (۱۳۳۹)، *تاریخ روضه الصفی*، تهران، مرکزی؛ خیام؛ پیروز.
۲۳. نخجوانی، هندوشاه (۱۳۴۴)، *تجارب السلف*، تصحیح عباس اقبال، تهران، طهوری.
۲۴. نسوی، شهاب‌الدین محمد خرنردی زیدری (۱۳۴۴)، *سیرت جلال الدین منکبرنی*، ترجمه گم‌نام، تصحیح و مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی، تهران،

بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲۵. نطنزی، معین‌الدین (۱۳۳۶)، *منتخب التواریخ معینی*، تصحیح ژان اوبن، تهران، کتاب‌فروشی خیام.

۲۶. هروی، سیف‌بن محمد (۱۳۶۲ ق / ۱۹۴۳ م)، *تاریخ‌نامه هرات*، تصحیح زبیر الصدیقی، به کوشش و اهتمام خان بهادر خلیفه محمد اسدالله، کلکته، بیست مشن.

۲۷. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۷۳)، *جامع التواریخ*، تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، البرز.

۲۸. وصاف الحضرة (بی‌تا)، *تاریخ وصاف*، بمبئی، جانی محمد اصفهانی.